



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴

به مبارکی و شادی بستان ز عشق جامی  
که ندا کند شرابش که کجاست تلخکامی؟

چه بود حیات بی او؟ هوسی و چارمیخی<sup>(۱)</sup>  
چه بود به پیش او جان؟ دغلی، کمین غلامی

قدحی دو چون بخوردی، خوش و شیرگیر گردی  
به دماغ تو فرستد شه و شیر ما پیامی

خُنک آن دلی که در وی بنهاد بخت تختی  
خُنک آن سری که در وی می ما نهاد، کامی

ز سلام پادشاهان، به خدا ملول گردد  
چو شنید نیکبختی، ز تو سرسری سلامی

به میان دلق مستی، به قمارخانه جان  
بر خلق نام او بد، سوی عرش نیکنامی

خُنک آن دمی که مالد کف شاه پر و بالش  
که سپیدباز مایی، به چنین گزیده دمی

ز شراب خوش بخورش، نه شکوفه<sup>(۲)</sup> و نه شورش  
نه به دوستان نیازی، نه ز دشمن انتقامی

همه خلق در گشاکش، تو خراب و مست و دلخوش  
همه را نظاره می کن، هله، از کنار بامی

ز تو یک سؤال دارم، بکنم، دگر نگویم  
ز چه گشت زر پخته دل و جان ما؟ ز خامی

(۱) چارمیخ: نوعی شکنجه که چهار دست و پای کسی را به چهار میخ ببندند و شکنجه اش کنند.  
(۲) شکوفه: استقراغ، قی

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طَرَب‌سازی  
باطنِ او جِدِّ جِدِّ، ظاهرِ او بازی

جملهٔ عشاق را یار بدین علم کُشت  
تا نَکند هان و هان، جهلِ تو طنّازی

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر نه عشقِ شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را،  
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!

بُتِ شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تابِ خود،  
اگر از تابش عشقش، نبودى تاب و تب، ما را

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۹

گفت: بهر شاه، می‌ذول است جان  
او چرا آید شفیع اندر میان؟

لِى مَعَ اللَّهِ وَقْتُ بُوْدِ أَنْ دَمِ مَرَا  
لَا يَسْعُ فِيهِ نَبِيٌّ مُجْتَبَى

« برای من لحظه فنا وقتی بود که تنها با خدا باشم به نحوی که هیچ پیامبر برگزیده ای در آن مقام یا حال جا ندارد. »

### حدیث

« لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسْعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ. »

« برای من در خلوتگاه با خدا، وقتِ خاصی است که در آن هنگام نه فرشتهٔ مقرَّبی و نه پیامبرِ مرسلِی، گنجایشِ صحبت و انس و برخوردِ مرا با خدا ندارند. [و نمی‌توانند بین من و خدا قرار گیرند.] »

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها  
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت و گوی او  
خو بدزد دل نهان از خوی او

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۳۵

از مقاماتِ تَبَتُّل<sup>(۲)</sup> تا فنا<sup>(۴)</sup>  
پایه پایه تا ملاقاتِ خدا

(۲) تَبَتُّل: بریدن و إخلاص داشتن  
(۴) فنا: نهایت سبیر اِلَى اللَّهِ

---

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۹

چون الف چیزی ندارم، ای کریم  
جز دلی دلتنگتر از چشمِ میم

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ، به سازد مرا  
که ز وهم دارم است این صد عَنَّا

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۸۱

زان مزدِ کار می‌نرسد مَر تو را که تو  
پیوسته نیستی تو درین کار، گه‌گهی

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۶۵

ور دو سه روز چشم را بند کنی بِاتَّقُوا  
چشمه چشم حس را بحر در عیان کنی

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۲۰

چه شکر فروش دارم که به من شکر فروشد  
که نگفت عذر روزی که: برو شکر ندارم

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

گر بروید، ور بریزد صد گیاه  
عاقبت برروید آن کشته اله

کشتِ نو کارید بر کشتِ نخست  
این دوم فانی است و آن اول دُرُست

کشتِ اول کامل و بُگزیده است  
تخمِ ثانی فاسد و پوسیده است

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حُکمِ حق گُسترد بهر ما بساط  
که بگویند از طریق انبساط

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

که درونِ سینه شرح داده‌ایم  
شرح اندر سینه‌ات پنهان‌ایم

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱

که اَلَمْ نَشْرَحْ نه شرح هست باز؟  
چون شدی تو شرح‌جو و گدیه‌ساز؟<sup>(۵)</sup>

(۵) گدیه‌ساز: گدایی‌کننده، تکدی‌کننده

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۹

هر زمان دل را دگر میلی دهم  
هر نفس بر دل دگر داغی نهم

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ  
كُلُّ شَيْءٍ عَن مُرَادِي لَا يَحِيدُ

« در هر بامداد (هر لحظه) کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نمی‌شود.»

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۵

لحظه‌ای ماهم کند، یک دم سیاه  
خود چه باشد غیر این، کار اله؟

پیش چوگانهای حکم کُن فکان  
می‌دویم اندر مکان و لامکان

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۵۳

ترک جلدی کن کزین ناواقفی<sup>(۶)</sup>  
لب ببند، الله أعلم بالخفی<sup>(۷)</sup>

(۶) ناواقفی: معلومات و دانش منذهنی  
(۷) الله أعلم بالخفی: فقط خدا داناست به مسائل پنهان.

---

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

ساخت موسی قدس در، باب صغیر  
تا فرود آرند سر قوم زحیر

زآنکه جباران بُدند و سرفراز  
دوزخ آن باب صغیر است و نیاز

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۵۴۴

ناز کردن خوش‌تر آید از شکر  
لیک، کم خایش، که دارد صد خطر

ایمن‌آبادست آن راه نیاز  
ترک نازش گیر و با آن ره بساز

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹

حاکم است و یفعلُ الله مایشا  
او ز عین درد انگیزد دوا

### قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۴۰

«قَالَ رَبُّ أُنَىٰ يُكُونُ لِي غُلَامٌ وَقَدْ بَلَغَنِي الْكِبَرَ وَامْرَأَتِي عَاقِرٌ قَالَ كَذَلِكَ اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ»

«گفت: ای پروردگار من، چگونه مرا پسری باشد، در حالی که به پیری رسیده‌ام و زخم نازاست؟ گفت: بدان سان که خدا هر چه بخواهد می‌کند.»

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۵

گفت پیغمبر که: بر رزق ای فتا  
در فرو بسته‌ست و بر در قفل‌ها

جنبش و آمد شد ما و اکتساب  
هست مفتاحی بر آن قفل و حجاب

بی‌کلید، این در گشادن راه نیست  
بی‌طلب، نان سنتِ الله نیست

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۲

دایه و مادر بهانه‌جو بود  
تا که کی آن طفل او گریان شود

طفل حاجات شما را آفرید  
تا بنالید و شود شیرش پدید

گفت: اُدْعُوا الله، بی زاری مباش  
تا بجوشد شیرهای مهرهاش

هُوی هُوی باد و شیرافشان ابر  
در غم ما آند، یک ساعت تو صبر

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۳

آب شیرین چون نبیند مرغ کور  
چون نگردد گرد چشمه آب شور؟

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۲۴

مرغ، کابِ شور باشد مَسکنش  
او چه داند جای آبِ روشنش؟

ای که اندر چشمه شور است جات  
تو چه دانی شَط و جیحون و فُرَات؟

ای تو نارسته ازین فانی رباط<sup>(۸)</sup>  
تو چه دانی مَحْو<sup>(۹)</sup> و سُکْر<sup>(۱۰)</sup> و انبساط؟

(۸) رباط: خانه، منظور از ترکیب فانی رباط، همین دنیای فانی است.

(۹) مَحْو: مراد زدودن اوصاف بشری است.

(۱۰) سُکْر: مستی

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۰۶

چشم بد را چشم نیکویت، شها  
مات و مُستأصل<sup>(۱۱)</sup> کند نِعَمَ الدَّوَاءِ<sup>(۱۲)</sup>

بل ز چشمت کیمیاها می‌رسد  
چشم بد را چشم نیکو می‌کند

(۱۱) مُستأصل: ریشه کن‌شده، از بیخ و بن برکنده شده.

(۱۲) نِعَمَ الدَّوَاءِ: نکو دارویی است.

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۷

کاعُ کاغ و نعره زاغ سیاه  
دایماً باشد به دنیا عُمُرواه

همچو ابلیس از خدای پاک فرد  
تا قیامت عمرِ تن درخواست کرد

گفت: أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ الْجَزَا  
کاشکی گفتمی که: تَبْنَا رَبَّنَا

« ابلیس گفت: مرا تا به روز جزا مهلت ده. ای کاش به جای این درخواست می‌گفت: پروردگارا توبه کردم.»

## قرآن کریم، سوره ص (۳۸)، آیه ۷۹

« قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ. »

« گفت: ای پروردگار من، مرا تا روزی که از نو زنده شوند مهلت ده. »

عُمُرِ بی‌توبه، همه جان‌کندن است  
مرگِ حاضر، غایب از حق بودن است

عمر و مرگ این هر دو با حق خوش بود  
بی خدا آبِ حیات آتش بود

آن هم از تأثیر لعنت بود کو  
در چنان حضرت همی شد عُمرْجُو

از خدا غیر خدا را خواستن  
ظنّ افزونی‌ست و کُلّی کاستن

## حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۴۲

چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس  
چو در سراچه ترکیب تخته بند تنم

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۳۴

ما بیابانِ عدم گیریم هم در بادیه  
در وجود این جمله بند و در عدم چندین گشاد

این عدم دریا و ما ماهی و هستی همچو دام  
ذوقِ دریا کی شناسد هر که در دام اوفتاد؟

هرکه اندر دام شد از چار طبع او چارمیخ  
دان که روزی می‌دوید از ابلهی سوی مراد

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۹۰

چشم چون نرگس فروبندی که چی؟  
هین عصاَم کَش که کورم ای اچی؟<sup>(۱۳)</sup>



وَأَنْ عَصَاكَشْ كَهْ كَزِيدِي، دَر سَفَرِ  
خُودِ بِيِينِي بَاشَدِ اَز تُو كُورْتَرِ

دَسْتِ، كُورَانِهْ بِحَبْلِ اَللّٰهِ زَنْ  
جَزْ بَرِ اَمْرِ وَ نَهْيِ يَزْدَانِي مَتْنِ

### قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۰۳

« وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا ... »

« و همگان دست در ریسمان خدا زنید و پراکنده مشوید... »

چیست حَبْلُ اللَّهِ؟ رها کردن هوا  
کین هوا شد صَرَصْرِي (۱۴) مر عاد را

خَلْقِ دَر زَنْدَانِ نَشِسْتِهْ، اَز هَوَا سْتِ  
مَرْغِ رَا پَرِهَا بِيِسْتِهْ، اَز هَوَا سْتِ

مَاهِي اَنْدَر تَابَهْ كَرْمِ، اَز هَوَا سْتِ  
رَفْتِهْ اَز مَسْتُورِيَانِ (۱۵) شَرْمِ، اَز هَوَا سْتِ

خَشْمِ شِحْنِهْ (۱۶)، شَعْلَهْ نَارِ، اَز هَوَا سْتِ  
چَارْمِيخِ وَ هِيِيْتِ دَارِ، اَز هَوَا سْتِ

شِحْنَهْ اَجْسَامِ دِيْدِي بَرِ زَمِيْنِ  
شِحْنَهْ اَحْكَامِ جَانِ رَا هَمْ بِيِيْنِ

رُوحِ رَا دَرِ غِيْبِ، خُودِ اَشْكَنْجِهْ هَا سْتِ  
لِيَكِ تَا نَجْهِي، شَكَنْجِهْ دَرِ خَفَا سْتِ

چُونِ رَهِيْدِي، بِيِيْنِي اَشْكَنْجِهْ وَ دِمَارِ  
زَانْكَهْ ضِدِّ اَزِ ضِدِّ كَرْدَدِ اَشْكَارِ

اَنْكَهْ دَرِ چَهْ زَادِ وَ دَرِ اَبِ سِيَاهِ  
اَوْ چَهْ دَانْدِ لَطْفِ دَشْتِ وَ رَنْجِ چَاهِ؟

چُونِ رها کردی هوا از بیمِ حق  
دَر رَسِدِ سَغْرَاقِ (۱۷)، اَز تَسْنِيْمِ (۱۸) حَقِ

- (۱۳) اُچی: برادر  
(۱۴) صُرُضِر: تند باد  
(۱۵) مَسْتُور: پاکدامن  
(۱۶) شِیحَنه: داروغه، مأمور  
(۱۷) سَغْرَاق: پیاله  
(۱۸) تَسْنِیم: چشمه‌ای در بهشت
- 

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۰۶

کوریِ کوران، ز رحمت دور نیست  
کوریِ حرص است، کآن معذور نیست

چارُمیخِ شه ز رحمت دور نی  
چارُمیخِ حاسدی<sup>(۱۹)</sup> مغفور نی

(۱۹) حاسدی: با یای مصدری، به معنی حسادت کردن

---

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۲

برگنم من میخِ این منحوسِ دام  
از پیِ کامی نباشم تلخِ کام

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۴

پَسْکُل<sup>(۲۰)</sup> این حَبَلی که حرص است و حسد  
یاد کن فی جیدها حَبَلُ<sup>(۲۱)</sup> مَسَد

### قرآن کریم، سوره لهب (۱۱۱)، آیه ۵

« فِی جِیدِهَا حَبَلٌ مِّنْ مَّسَدٍ. »

« و بر گردن ریسمانی از لیف خرما دارد. »

(۲۰) پَسْکُل: بگسل، پاره کن  
(۲۱) حَبَلُ: ریسمان

---

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۳

ما را اسیر کردی، اَمَّارَه<sup>(۲۲)</sup> را امیری  
ما را امیر گردان، او را غلام گردان

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۱۵

تا بُود کز لطفِ آن وعدهٔ حَسَن  
سُست گردد چارمیخِ کفرِ من

بو که ز آن خوش وعده‌های مُغْتَنَم  
برگشاید قفلِ کفرِ صد مَنَم

بو که از تأثیرِ جویِ اَنگَبین  
شَهد گردد در تنم این زهرِ کین

یا ز عکسِ جویِ آن پاکیزه شیر  
پرورش یابد دَمی عقلِ اسیر

یا بُود کز عکسِ آن جوهای حَمَر  
مست گردم، بو بَرَم از ذوقِ امر

یا بُود کز لطفِ آن جوهای آب  
تازگی یابد تِنِ شورهٔ خراب

شوره‌ام را سبزه‌یی پیدا شود  
خازن‌ارم جَنَّتِ ماویِ شود

بو که از عکسِ بهشت و چارُجو  
جان شود از یاری حق، یارُجو

### مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۲۵۸

گر غمی آید، گلوی او بگیر  
داد (۳) ازو بستان، امیر داد باش

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۰۸

چشمِ شه، بر چشمِ بازِ دل زده‌ست  
چشمِ بازش سخت با همّت شده‌ست

تا ز بس همّت که یابید از نظر  
می‌نگیرد بازِ شه جز شیرِ نر

شیر چه؟ کان شاه‌بازِ معنوی  
هم شکارِ توست و هم صیدش توی

شد صفیرِ بازِ جان در مَرَجِ دین  
نعره‌های لا اُجِبُ الْأَقْلین

« شاه‌بازِ جان در چمنزار دین فریاد برمی‌آورد که من افول‌کنندگان را دوست ندارم.»

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱

حَقُّ قدم بر وی نهد از لامکان  
آنکه او ساکن شود از کُنْفَکان

### حدیث

« به دوزخ گفته آید: آیا سیر شدی؟ گوید: آیا زین بیش هست؟ پس پروردگار پاک و برتر، قدم خود بر آن نهد. در این حال دوزخ بانگ همی آرد: بس است، بس است.»

## حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۷۸

صوفیان واستندند از گرو می همه رخت  
دلق ما بود که در خانه خمار بماند

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۵

گر تو مُقامِرزاده‌ای، در صَرفه چون افتاده‌ای؟  
صَرفه‌گری رسوا بُود، خاصه که با خوبِ خُنن

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸۵

خُنک آن قماربازی که بباخت آنچه بودش  
بنماند هیچش الا هوسِ قمار دیگر

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۰۳

این دم آر یارانت با تو ضد شوند  
وز تو برگردند و در خصمی روند

هین بگو: نک روز من پیروز شد  
آنچه فردا خواست شد، امروز شد

ضد من گشتند اهل این سرا  
تا قیامت عین شد (۲۴) پیشین مرا

(۲۴) عین شد: آشکار شد

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۰

کز تناقضهای دل، پشتم شکست  
بر سرم جانا بیا می مال دست

زیر دست تو سرم را راحتی ست  
دست تو در شکربخشی آیتی ست

سایه خود از سر من برمدار  
بی قرارم، بی قرارم، بی قرار

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۴۱

ای دل، چو به دام او فتادی  
از بند هزار دام رستی

رستی ز خمار هر دو عالم  
تا حشر ز دام دوست مستی

با پر بلی بلند می پر  
چون محرم گلشن آستی

## قرآن کریم، سوره اعراف(۷)، آیه ۱۷۲

«...أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ...»

«...آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: آری...»

## حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۱۶

حافظ از جور تو حاشا که بگرداند روی  
من از آن روز که در بند توام آزادم

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

چو بدان بنده نوازی، شده‌ای پاک و نمازی  
همگان را تو صلا گو چو مؤذن ز مناره

(۱) چارمیخ: نوعی شکنجه که چهار دست و پای کسی را به چهار میخ ببندند و شکنجه‌اش کنند.

(۲) شکوفه: استقراغ، قی

(۳) تَبَلُّل: بریدن و إخلاص داشتن

(۴) فنا: نهایت سیر الی‌الله

(۵) گدیه‌ساز: گدایی‌کننده، تكدی‌کننده

(۶) ناواقفی: معلومات و دانش من‌ذهنی

(۷) اللَّهُ أَعْلَمُ بِالْخَفِيِّ: فقط خدا داناست به مسائل پنهان

(۸) رباط: خانه، منظور از ترکیب فانی رباط، همین دنیای فانی است.

(۹) مَحْو: مراد زدودن اوصاف بشری است.

(۱۰) سُكْر: مستی

(۱۱) مُسْتَأْصِل: ریشه کن‌شده، از بیخ و بن برکنده شده.

(۱۲) نِعْمَ الدَّوَاءُ: نکو دارویی است.

(۱۳) اچی: برادر

(۱۴) صرصر: تند باد

(۱۵) مستور: پاکدامن

(۱۶) شِحنه: داروغه، مأمور

(۱۷) سَغْرَاق: پیاله

(۱۸) نَسْنِم: چشمه‌ای در بهشت

(۱۹) حاسدی: با یای مصدری، به معنی حسادت کردن

(۲۰) پِسْکَل: بگسل، پاره کن

(۲۱) حَبْل: ریسمان

(۲۲) أَمَّارَه: امر کننده

(۲۳) داد: عدل، انصاف

(۲۴) عَيْنُ شَد: آشکار شد.